

در یک نگاه

زندگی حرفه‌ای

**سپید:** پرفسور علی اصغر خدادوست در سال ۱۳۱۴ در شیراز متولد شد. دوران دبستان و دبیرستان را در همان شهر پشت سر گذاشت و به‌عنوان آموزگار در دبستان داوری داراب مشغول تدریس شد و در دومین سال آموزگاری، کلاس ششم دبیرستان را به‌طور داوطلب با موفقیت پشت سر گذاشت. خدادوست در سال ۱۳۳۳ در آزمون ورودی دانشکده پزشکی شیراز شرکت کرد و با درجه ممتاز بین داوطلبان پذیرفته و در این دانشکده مشغول به تحصیل شد. وی دوره ۶ ساله پزشکی را با درجه ممتاز پشت سر گذاشت و پس از یک سال گذراندن دوره دستیاری چشم و گوش و حلق و بینی در بیمارستان نمازی دانشگاه شیراز، در سال ۱۳۴۱ از طرف دولت برای گذراندن دوره تخصصی، به آمریکا اعزام شد.

دکتر خدادوست به‌عنوان اولین و تنها دستیار خارجی در بخش چشم‌پزشکی دانشگاه «جان‌هایکینز» در ۳ ساله دستیاری را به‌عنوان بهترین دستیار مرکز چشم‌پزشکی «ویلمر» گذراند. وی در این دوران علاوه بر تحصیل در علوم بالینی به‌طور فعال مشغول تحقیقات در علوم پایه بود و مقالات متعددی در مجلات مختلف به چاپ رساند. در سال ۱۳۴۷ علی‌رغم پیشنهاد و خواست دانشگاه «جان‌هایکینز» به ایران بازگشت و در بخش چشم‌پزشکی دانشگاه شیراز، به‌عنوان استاد مشغول فعالیت شد.

یک سال پس از ورود دکتر خدادوست به شیراز، رئیس بخش چشم‌پزشکی دانشگاه «جان‌هایکینز» به شیراز آمد و قرارداد مبادله دستیار بین بخش‌های چشم‌پزشکی این دو دانشگاه به اعضا رسید.

این برنامه ۱۰ ساله از مؤثرترین برنامه‌ها برای بالا نگه‌داشتن سطح آموزش و تحقیق و درمان در دانشگاه شیراز و به‌خصوص بخش چشم بود، به‌طوری‌که سطح آموزش در بخش چشم‌پزشکی دانشگاه شیراز از بسیاری مراکز چشم‌پزشکی آمریکا فراتر رفته بود.

از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۹ دکتر خدادوست هر ۲ سال یک‌بار به‌عنوان استاد مدعو، ۶ ماه را در بخش چشم دانشگاه «جان‌هایکینز» برای ادامه برنامه‌های تحقیقاتی می‌گذراند و در این دوران چندین مرتبه به‌عنوان مدرس در کشورهای متعددی از جمله چین، ترکیه، سوریه، عمان، پرو، اکوادور و ایتالیا دعوت شد.

دکتر خدادوست در سال ۱۳۵۹ به آمریکا رفت و به‌عنوان استاد در بخش چشم‌پزشکی دانشگاه «جان‌هایکینز» مشغول به کار شد.

وی در سال ۱۳۶۱ به‌عنوان استاد و رئیس بخش چشم دانشگاه «سیسیل» انتخاب شد و در سال ۱۳۷۱ یک مرکز چشم‌پزشکی در شهر «نیویورک» تأسیس کرد و به‌عنوان مسئول آن مشغول به کار شد. از سال ۱۳۵۹ ایشان به‌طور مکرر سالی ۲ بار به وطن خود برگشته و در فعالیت‌های بالینی و آموزشی در بیمارستان‌های تهران و شیراز شرکت کرده است. یک مرکز تخصصی چشم‌پزشکی در شیراز به نام ایشان است که چشم‌پزشکان متعددی در آن مشغول به خدمت و تربیت دستیاران هستند.

مهم‌تر از همه این موارد، این است که او هیچ‌گاه ایران و ایرانی بودنش را از یاد نبرده و در هر فرصتی دینش را به این مرزوبوم و مردم، ادا کرده است. پرفسور خدادوست به ایرانی بودنش افتخار می‌کند و می‌گوید: اما در نهایت آنچه برایم مهم است، این است که رئیس بخش چشم‌پزشکی دانشگاه هایکینز که بهترین چشم‌پزشک‌های دنیا از زبردستش بیرون آمده‌اند، در دبستان، در خاطراتش، که از طرف آکادمی چشم‌پزشکی آمریکا منتشر شده، نوشته است «علی‌اصغر خدادوست بهترین زبیدنتی است که در تمامی عمرم تربیت کرده‌ام». یک‌زمانی هم رئیس بخش چشم‌پزشکی دانشگاه «ییل» در مجله‌ای نوشته بود که «دکتر خدادوست بهترین جراح پیوند قرنیه در دبستان» است. چنین ادواتی من به‌عنوان یک ایرانی، درست همان احساسی را دارم که برنده یک مسابقه المپیک بالای سکوی افتخار می‌ایستد و سرود ملی کشورش را می‌شنود و پرچم کشورش به اهتزاز درمی‌آید و حضار هم واقعا آن افتخار را نه متعلق به خودشان، بلکه متعلق به مملکت و تمامی هم‌وطنانشان می‌دانند. ■

**سپید:** صبح روز شنبه ۵ دی ماه روزنامه سپیدمهمان تولد بزرگمردی بود که سهم بزرگی در چشم پزشکی دنیا دارد. مردی که تمام عمر حرفه‌ای خود را وقف علم دنیا کرد و اینک روبه‌روی ما نشسته تا از تمام راز و رمز خوبی‌هایش بگوید...  
\*\*\*

وقتی به دنیا نگاه می‌کنی در آن گم می‌شوی برای این گم شدن حتما نباید به دنیا یا آسمان‌ها نگاه کرد، شما وقتی در آیینه به خودتان هم نگاه کنید گم می‌شوید... من هم گم شدم، درون خودم.



دوران دانشجویی - شیراز

همان قدر که نمی‌توانی آسمان‌ها و دنیا را بشناسی، خودت را هم نمی‌توانی بشناسی در خودت گم می‌شوی.

**سپید:** شما خودتان را پیدا نکردید؟

نه من گم شدم، هنوز نمی‌دانم این دنیایی که در درون من است چیست؟ هنوز نمی‌دانم این دنیایی که در این قالب بدن و این قفس جمع شده برای چیست. من در درون خودم گم شدم. برای من هنوز سوال بی‌جوابی است که خدا چرا چنین موجودی را خلق کرده با این عمر محدود و این ویژگی‌ها

به آسمان که نگاه کنی پایان دنیا و این قفس را نمی‌توانی بفهمی و درک کنی. هیچ‌وقت نمی‌توانی بفهمی دلیل به وجود آمدن این دنیای بی‌نهایت برای چیست. در نهایت ما می‌دانیم که شاید دلیل خلقت فقط این است که بشر به یک تعالی برسد.

ما فقط می‌توانیم حدس بزنیم که شاید خلقت مانند یک مسابقه دو میدانی است، هر کسی می‌دود و مشعل را به نفر بعدی می‌دهد.

انسان‌ها همان دونده‌ها هستند و مشعل همان مراحل درس خواندن و پیشرفت علمی بشر است. این مشعل باید برسد به دست نفر بعدی ماحصل بودن ما در دنیا این می‌شود که برق، تکنولوژی و صنعت به وجود می‌آید و نسل به نسل ادامه پیدا می‌کند؛ اما باز هم این سوال پیش می‌آید که این همه دوندگی بشر قرار است به کجا منتهی شود این حجم از پیشرفت و تکنولوژی به کجا می‌رسد و در نهایت می‌رسیم به همین که... رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند این تنها راهی است که می‌توان فلسفه دنیا و خلقت را هضم کرد و پذیرفت.

**سپید:** فکر می‌کنید ماحصل این نگاه در زندگی‌تان چه چیزی بود؟

به نگاه من به انسان‌ها کمک کرد. به اینکه فکر کنم من برای چه چیزی به این دنیا آمدم و هدف خدا از خلقت من چه چیزی بود. من بیشتر دنیا را گشته‌ام و دیده‌ام و هیچ وقت نتوانستم از زادگاهم بگذرم.

عرق ملی چیزی است که پول نمی‌شناسد. منوچهر آتشلی در دانش‌سرای مقدماتی هم‌کلاسی من بود یک بار آمد آمریکا و با هم گشتی زدیم، پادم هست عصایش را زد زمین و گفت زیبایی ولی مال من نیستی. اینجا مال من است و تکلیف من است که بتوانم هر آنچه که دیگران دارند را برای مردم خودمان تهیه کنم. من همیشه می‌گویم که من نمی‌توانم دنیا را تکان بدهم و فقط می‌توانم در حوزه حرفه و تخصص خودم هر آنچه که از دست برمی‌آید را برای مردم انجام دهم. همین برای من کافی است وقتی می‌بینم توانستم چشم‌پزشکی ایران را متحول کنم. شما وضعیت و کیفیت چشم پزشکی ما را با ۳۵ سال پیش مقایسه کنید

در زمان انقلاب در بیمارستان مسلمین بودم و بعد زمان جنگ هر دو ماه به تهران می‌رفتم و در بیمارستان امام خمینی (ره) و بقیه الله مجروحان جنگی را مداوا و جراحی می‌کردم و حتی زمانی که در شیراز بودم یک روز هفتم فقط مخصوص مجروحان و مصدومان جنگی بود. در تمام زمان جنگ بودم و گاهی حس می‌کردم که چرا جنگ؟ **سپید:** برای این سوال به جوابی هم رسیدید که چرا جنگ؟

با وجودی که دنیا را می‌دیدم حس می‌کردم که چرا تا به این حد درگیر جنگ شده‌ایم ما تا وقتی در بزرگ‌ترین منبع انرژی جهان قرار داریم کنترل

منطقه و داشتنش کار آسانی نیست. هر کسی در این منطقه بگوید من، خردش می‌کنند. حالا این من ممکن است هر اسمی داشته باشد در لباسی با هر عنوانی.

**سپید:** در تمام این سال‌ها تا حالا شده احساس پشیمانی کنید. فکر کنید که چرا مدام در رفت و آمدید و در آمریکا نماندید؟

حتی برای لحظه‌ای پشیمان نشدم. ببینید آمریکا ۵۰ سال پیش اصلا وجود نداشت. به تاریخ آمریکا نگاه کنید ببینید فقط و فقط با جذب مغزهای سرتاسر دنیا شکل گرفته و پیشرفت کرده است. ما تاریخ چند هزار ساله داریم اما آمریکا قدمت نداشت، الان به هر چیزی که نگاه کنید از برق و صنعت و تکنولوژی تمامش به آمریکا برمی‌گردد و از آنجا شروع شده چیزی نیست که شروعش از آمریکا نبوده باشد، ولی در حقیقت این علم متعلق به تمام دنیاست. آمریکا را درست کردند و ساختند. حالا من نوعی اگر آمریکا بمانم یکی از همان‌هایی می‌شوم که کشیده شدم به آنجا و متعلق به آنها نیستم.

**سپید:** چرا خیلی‌ها جذب می‌شوند و شما نشدید؟



دکتر خدادوست و علی توکلی - اتاق عمل

سوال سختی است. به نظر من این برمی‌گردد به شعور و سیاست و منش و رفتار هر حکومتی با مردمش اینکه چگونه با مردمش رفتار کند و چه امکاناتی را فراهم کند تا جوان‌ها و مغزهایش جذب این آهن‌ریای قوی نشوند و جلوی فرار بزرگ‌ترین سرمایه‌اش را بگیرد.

**سپید:** پس در این جذب شدن بیشتر شرایط محیطی را موثر می‌دانید؟

بله کاملا. باید شرایط را مهیا کنیم تا سرمایه‌های کشور را از دست ندهیم. تجربه تمام این ۶۰ سال من و گشتن در دنیا به من نشان داد کلید پیشرفت بشر در دو کلمه خلاصه می‌شود، آزادی و رقابت این دوتا اگر در جامعه‌ای به وجود بیاید همه چیز تغییر و پیشرفت می‌کند. در هر چیزی که فکرش را بکنید این دوتا کلمه کلید پیشرفت است. تجربه آمریکا در این زمینه تجربه موفق بود. همین الان به یک شرکت هوابمایی اجازه نمی‌دهند که به تنهایی در یک شهر فعالیت کند تا یک شرکت دیگر نباشد تا رقابت باعث شود خدمات و کیفیت افزایش پیدا کند. این رقابت در تمام ابعاد زندگی جریان دارد و کلید پیشرفت است. این حس تا جایی پیش می‌رود که دیگر من تمام می‌شود و برای من رو به سمت ما بودن به کلی نگاه کردن و منافع جمعی را در نظر گرفتن. حالا من چرا نماندم مگه عمر من چند سال است؟ همیشه دوست داشتم در همین محدوده عمرم و در حد تخصص کمکی به خاک خودم کنم. همیشه ته دلم آرزو داشتم که هر آنچه در بیمارستان‌های آمریکا می‌بینم در ایران هم داشته باشیم. تجهیزات و امکاناتی که مردمی از آن محروم بودند که همخون و همشهری برای ما بودند ما همه از یک خاک و آب بودیم و هستیم. این بیمارستان تحقق یک آرزوی ۳۵ ساله برای من است.

من سال‌ها تلاش کردم و همیشه می‌خواستم تا برای مردم خودم هم چنین امکاناتی را جمع کنم. ۳۵ سال تلاش کردم. **سپید:** به سراغ زندگی خودتان برویم. چه سنی ازدواج کردید؟

من و همسرم بیشتر از ۵۰ سال زندگی مشترک داریم. من از ۱۰ سالگی احساسی نسبت به ایشان داشتم، گاهی گوشه‌چشمی و نگاهی و نامه‌ای توی کفتمش می‌گذاشتم، همسرم نوه‌عمه من بودند و با هم بزرگ شدیم ولی جرات با هم بودن نداشتیم تا ۲۸ سالگی که ازدواج کردیم.

**سپید:** یعنی ۱۸ سال این حس وجود داشت و شما منتظر بودید؟

**سپید:** و ماحصل این عشق تاریخی؟ پنج فرزند داریم همیشه و در همه حال همسرم همراه و مشوق من بود و مسولیت بچه‌ها را به دوش کشید. ما سه دختر و دو پسر داریم که غیر از پسر بزرگم که در حال حاضر مدیریت بیمارستان را به عهده دارد بقیه خارج از کشور زندگی می‌کنند.

**سپید:** بچه‌ها ادامه دهنده راه شما شدند؟ تمام بچه‌ها تحصیلات عالی دانشگاهی دارند ولی هیچ کدام پزشکی نخواندند. فقط دختر بزرگم دندانپزشک شد.

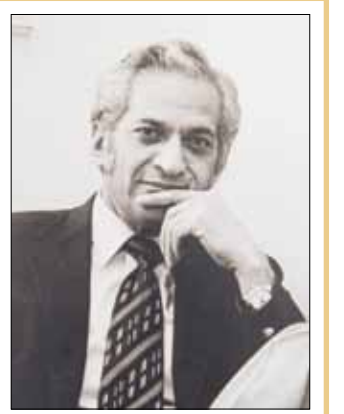
**سپید:** دوست نداشتید همکار شما بشوند؟ تشویق و اصراری نکردید؟

هیچ وقت اصراری نکردم ولی راستش را بگویم قلبا دوست داشتم حداقل یکی از بچه‌ها هم رشته خودم شود.

**سپید:** عشق ۱۸ ساله و آرزوی ۳۵ ساله ساخت بیمارستان، همیشه برای تحقق آرزوهایتان اینقدر

کمی پیچیده بود، زیرا در ۱۸ سالگی در داراب (استان فارس) معلم بودم و حقوق معلمی آن روزها ماهی ۲۷۰ تومان بود. حقوق ۶ ماه را جمع کردم و یک دوچرخه خریدم. قرار بود ۵ سال خدمت کنم. سال دوم، کلاس ششم طبیعی بودم که یکی از دوستانم تشویق کرد که بیا دانشکده پزشکی! وقتی رفتم، برای جبران ۳ سالگی که قرارداد داشتم، در دبیرستان‌های شیراز فیزیک تدریس کردم، بعضی از کلاس‌های دانشگاه را می‌رسیدم بروم و بعضی را نه!

روز اول که به دانشکده پزشکی رفتم، درس‌ها به زبان انگلیسی بود و انگلیسی من آن چنان تعریفی نداشت. اولین شب رفتم کتاب آناتومی را باز کردم، یک پاراگراف نمی‌توانستم بخوانم! دیکشنری را باز می‌کردم و کلمه به کلمه امتحان می‌کردم ببینم به کدام قسمت می‌خورد! تا صبح نشستم و آخر نتوانستم یک پاراگراف را تمام کنم. صبح به این نتیجه رسیدم که در این کار



جراح بخش چشم پزشکی بیمارستان سنت رافائل

**سپید:** برنامه‌تان برای آینده چیست؟ دوست دارم در رشته‌های دیگر هم بتوانیم باعث پیشرفت پزشکی شویم. دوست دارم تمام بیمارستان‌های ما آخرین تجهیزات روز دنیا را داشته باشند، این حق مردم ماست.

**سپید:** چرا پزشکی را انتخاب کردید؟ تشویق می‌شدید؟

پزشک شدن من کاملا اتفاقی بودم که اگر آن اتفاق نمی‌افتاد من همان معلم می‌ماندم. ۱۸ سالم بود که در داراب معلمی می‌کردم. یک روز به صورت کاملاً اتفاقی یک هم‌کلاسی و دوستم را در خیابان زند دیدم. مرحوم دکتر فروردین را دیدم و وقتی گفتم معلم شدم گفت من دانشکده پزشکی شرکت کردم تو هم بیا و امتحان بده، گفتم ای بابا تا تو بیای فارغ‌التحصیل شوی اینقدر دکتر زیاد می‌شود که کسی به تو نگاه هم نمی‌کند. گفت هفته دیگه امتحان ورودی است حالا تو بیا و یک بار امتحان کن و من هم شرکت کردم. دکتر شدن من اینقدر اتفاقی بود و خدا مسیر زندگی من را تغییر داد.

**سپید:** اینقدر اتفاقی؟ یعنی هیچ وقت به پزشکی فکر نمی‌کردید؟

اینقدر اتفاقی. همه سرنوشت و زندگی ما همین اتفاق هاست.

برای مردم خودم هم چنین امکاناتی را جمع کنم. ۳۵ سال تلاش کردم.

من سال‌ها تلاش کردم و همیشه می‌خواستم تا برای مردم خودم هم چنین امکاناتی را جمع کنم. ۳۵ سال تلاش کردم.

من سال‌ها تلاش کردم و همیشه می‌خواستم تا برای مردم خودم هم چنین امکاناتی را جمع کنم. ۳۵ سال تلاش کردم.

من سال‌ها تلاش کردم و همیشه می‌خواستم تا برای مردم خودم هم چنین امکاناتی را جمع کنم. ۳۵ سال تلاش کردم.

من سال‌ها تلاش کردم و همیشه می‌خواستم تا برای مردم خودم هم چنین امکاناتی را جمع کنم. ۳۵ سال تلاش کردم.

من سال‌ها تلاش کردم و همیشه می‌خواستم تا برای مردم خودم هم چنین امکاناتی را جمع کنم. ۳۵ سال تلاش کردم.

تجلیل از پرفسور علی اصغر خدادوست، پدر چ

خوشحالم که چشم پزشکی اید



تولد ۸۰ سالگی - شیراز

خواندن حمایت می‌کرد و واقعا تاثیر زیادی در علاقه‌مند کردن من به درس داشت. خواهرم خودش پرستار بود و تازه از انگلیس آمده بود و همیشه من را تشویق می‌کرد. خودم هم درس را دوست داشتم یادم هست همیشه در کلاس آناتومی که با جسد کار می‌کردیم، تکه‌های عجیب و غریب استخوان را در جیبم می‌گذاشتم



دکتر خدادوست در حال معرفی بیمارستان

تا به خانه بیرم و روی آن مطالعه کنم. پادم می‌آید در اولین امتحان آناتومی که قسمت خیلی مشکلی بود، نمره ۹۵ گرفتم و همه شوکه شده بودند! در دانشگاه به واسطه همان نمره شهرت پیدا کردم. وقتی در دانشکده پزشکی قدم می‌زدم، دانشجویان از دریاچه‌ها تا گاهم می‌کردند و می‌گفتند این همان است که نمره ۹۵ گرفته است! خود این مرا بیشتر ترغیب می‌کرد که کار کنم و درس بخوانم. در تمامی کلاس‌ها شاگرد اول شدم. سر کلاس پزشکی قانونی زیاد نرفته بودم و استاد

نمی‌خورم! خدا رحمت کند همسریام مخالفت کرد و گفت باید بروی و حق نداری به داراب برگردی و من شروع کردم. صبح‌ها زودتر بیدار می‌شدم و شب‌ها پشت سر هم تا ساعت ۳ نیمه شب [بیدار می‌ماندم] البته همکاری و دوستی رفقا خیلی کمک می‌کرد.

**سپید:** پس تشویق و حمایت خانواده بود...

ما سه خواهر و سه برادر بودیم، پدرم از ملاک‌های قدیمی شیراز بود و سرگرم امورات خودش بود و در تمام مدت این مادرم بود که ما را برای درس

آزادی و رقابت.

● همیشه دوست داشتم در همین محدوده عمرم و در حد تخصص کمکی به خاک خودم کنم. همیشه ته دلم آرزو داشتم که هر آنچه در بیمارستان‌های آمریکا می‌بینم در ایران هم داشته باشیم.

● من هنوز به آینده فکر می‌کنم و به کارهایی که می‌خواهم انجام دهم. امید به آینده همیشه هست.

● دوست دارم تمام بیمارستان‌های ما آخرین تجهیزات روز دنیا را داشته باشند، این حق مردم ماست.

● پزشک شدن من کاملاً اتفاقی بودم که اگر آن اتفاق نمی‌افتاد من همان معلم می‌ماندم.

خلاصه گفت و گو